

فردوسی و شاهنامه

دکتر منوچهر مرتضوی
رئیس پیشین دانشگاه تبریز



و جلوه‌گاه آرمان‌ها و امیدها و ناامیدی‌ها و روزهای تاریک و روشن مردم ایران و از این لحاظ در عرصه‌ی پهناور فرهنگ و ادبیات ایران منحصر به فرد و به نظر بسیاری از دانایان و پژوهندگان در ادب و فرهنگ سایر اقوام و ملل جهان بی‌نظیر است.

جهان‌بینی ژرف و حکمت‌والای فردوسی در سراسر شاهنامه منجلی‌سته ولی پیام اساسی شاهنامه بدون آگاهی از روح مجموعه‌ی منسجم روایات قابل فهم و درک نخواهد بود. در واقع شاهنامه در اجزاء، پیام مشخصی ندارد ولی در نهایت تمام شاهنامه تبدیل به پیام کلی می‌شود. راز سرگذشت و سرنوشت بشر، مبارزه‌ی بی‌پایان خیر و شر، حاکمیت متعادل قانون جبر سهمگین آفرینش و اختیار محدود انسان، ارتباط مستقیم تائید الهی با کیفیت پندار و کردار انسان، تداوم هویت ایرانی و پیکار ایران و انیران و بالاخره ضرورت آگاهی ایرانیان از نشیب و فراز سرگذشت و هوشیاری نسبت به سرنوشت خود، پیام اساسی و کلی شاهنامه محسوب می‌شود.

روایت شاهنامه برخلاف اغلب داستان‌ها و منظومه‌های ادبی و شاعرانه و افسانه‌های متأخر و عامیانه، به جای نظم صوری منطقی و اخلاقی دارای نظم طبیعی و فلسفی و احیاناً فاقد شعار اخلاقی و جریان مطلوب و خشنودکننده است و طبیعت راستین زندگی انسان را با نشیب و فرازها و سرانجام غم‌افزا، نشان می‌دهد و در عین حال اعتقاد ژرف به پاداش و پادافراهِ کردار و پندار انسان از شگفتی‌های راز سر به مهر سرنوشت حکایت می‌کند. مرگ سهراب که دل نازک را از رستم به خشم می‌آورد و کشته‌شدن اسفندیار و نتایج طبیعی این واقعه که منجر به نابودی خفت‌بار خاندان زال و رستم (پهلوان محبوب فردوسی) می‌شود، مثال آشکاری در این مورد است.

ا. قضاوت درباره‌ی ارزش‌های اثری که طی یک هزاره، بزرگ‌ترین اثر ملی ایرانیان و مورد علاقه و ستایش همگان بوده، برعکس آن چه اول تصور می‌شود، بسیار دشوار است؛ زیرا احتمالاً هرگونه قضاوت ستایش‌آمیزی در این قبیل موارد حمل بر مبالغه و تعصب خواهد شد.

شاهنامه که قرن‌ها مورد عنایت و محفل‌آرای عوام و خواص بوده، امروز به کلی از دایره‌ی توجه و اشتغال فکری و ذوقی عموم بیرون رفته است و بنابراین هرگونه بحث جدی درباره‌ی این حماسه‌ی بزرگ ارزش و مفهومی فراتر از مرزهای پژوهش ادبی پیدا می‌کند و با یک «مساله‌ی مهم فرهنگی و اجتماعی و ملی» ارتباط می‌یابد.

فردوسی منادی عزت و شرف ملت ایران و شاهنامه معتبرترین و موثق‌ترین سند هویت تاریخی و ملی ایران است. اگر کسانی شاهنامه را مجموعه‌ی افسانه‌ها و داستان‌های پهلوانی یا مجموعه‌ی داستان‌ها و سرگذشت پادشاهان بیندارند، قطعاً اشتباه می‌کنند. شاهنامه مجموعه‌ی منسجمی از اساطیر باستانی و روایات تاریخی سنتی و داستان‌های پهلوانی‌ست که سرگذشت اقوام ایرانی را در چارچوب آرمان ملی منعکس می‌سازد و شهریاران و پهلوانان شاهنامه (تا پایان داستان اسکندر) نماینده‌ی ادوار و حوادث فراموش شده و نمودار ازلی شخصیت انسان ایرانی و ایستادگی، پیکار، غم، شادی، بهروزی، تیره‌روزی، صلاح و فساد او به شمار می‌روند.

شاهنامه داستان رویارویی خصلت‌های نیکان و بدان، پهلوانان و جباران، ایران و انیران و عناصر اهورایی و اهریمنی

فردوسی می‌گوید:

تو این را دروغ و فسانه‌مدان

به یکسان روش در زمانه‌مدان

ازو هرچه اندر خورد با خرد

دگر بر ره رمز معنی برد

فردوسی در این دو بیت به صراحت به چند نکته اشاره می‌کند:

نخست، این که داستان‌های ملی با افسانه و دروغ فرق دارد.

دوم، این که صحت این داستان‌ها را در دایره‌ی حقیقت و امکان باید

جست‌وجو کرد نه در عرصه‌ی واقعیت تاریخی. سوم این که مطالب

شاهنامه رمز و تمثیل است و قابل حمل بر مصادیق کلی. عمر دراز

شخصیت‌های شاهنامه و چهره‌ی شکست‌ناپذیر و صفات منحصر

به فرد رستم و نجات‌بخشی و تبار و نژاد شگفت‌آور او و اتصال و

انقطاع فرّ کیانی و ایرانی و سیمرغ اهورایی و اژدها و دیو و

رویین تنی اسفندیار و کشته‌شدن آن رویین‌تن به دست رستم و علل

و عواقب ناگزیر این سرنوشت شوم، هیچ یک گویای یک واقعه‌ی

جزئی تاریخی نیست، بلکه هر یک تمثیلی است و هم‌انگیز از

آرمان‌ها و سرنوشت‌ها و سرگذشت‌ها و ادوار من‌آلود تاریخ و امیدها

و اعتقادات مردم ایران.

می‌توان گفت شاهنامه‌ی فردوسی یک تمثیل بزرگ است.

ممکن است کسی سوال بکند این چه نوع تمثیلی است و با انواع

مشهور تمثیل، مثلاً تمثیلات مولانا، چه شباهتی دارد؟ در پاسخ باید

گفت فردوسی و مولوی هر دو از تمثیل استفاده و با فاصله‌ی دو قرن

و نیم، هر دو موثرترین شیوه را اختیار کرده‌اند. البته مقصود

فردوسی با مقصود مولانا فرق دارد، یعنی تمثیل مولوی وسیله‌ی

بیان مقاصد خارج از تمثیل است، ولی مقصود فردوسی تمثیل و

داستان نه برای بیان داستان، بلکه برای ارتقاء روح داستان است.

مولانا تمثیلات را خود انتخاب می‌کند، ولی داستان ملی ایران که

فردوسی به نظم درآورده، تمثیلی است بزرگ که ضمیر ناآگاه جمعی

ایرانیان در هزاره‌ها و سده‌ها آفریده است. در هر صورت مقصود

نهایی و منظور غایی فردوسی قصه‌سرایی نبوده است.

منابع شاهنامه (اعم از شاهنامه‌ی ابومنصوری و داستان‌های

مستقل و هم‌چنین منابع کتبی و شفاهی شاهنامه‌ی ابومنصوری)

متعدد و پراکنده بوده، ولی فردوسی با نبوغ و خلاقیت خود مطالب

زبان ملی ایران و اقوام فارسی‌زبان در دوره‌ی اسلامی است.

تاثیر شاهنامه در ایجاد و تثبیت زبان ملی ایران فقط با

تاثیر دانتِه و کمدی الهی در ایجاد و تثبیت زبان ملی ایتالیا

قابل مقایسه است. یکی از مشخصات کم‌نظیر شاهنامه

این است که فردوسی در سرودن این اثر عظیم به هیچ‌وجه

اصول مورد قبول فرمانروایان روزگار، اعم از سامانیان و

غزنویان، را رعایت نکرده است.

وجود رستم به تنهایی نوعی تایید و تجویز در مورد

استقلال شخصیت اخلاقی، انسانی، پهلوانی و حقّ اعتراض

فرمانبران در برابر ظلم و بی‌داد و استبداد و فساد فرمانروایان

محسوب می‌شود. طبعاً چنین دیدگاهی برای سامانیان که با

خاندان ترک و سیمجوریان و البتکین مواجه بودند و محمود

و مسعود که جز تسلیم محض و اطلاعات مطلق تحمل

رفتاری دیگر نداشتند، نمی‌توانست قابل قبول باشد.

استقلال و عظمت شخصیت رستم و جاه‌طلبی و نامجویی

اسفندیار و چهره‌ی منتقد و معترض پیران نسبت به افراسیاب

چنین تضاد استثنایی و آشکاری را نشان می‌دهد. نمی‌توان

تصور کرد که این سه بیت که فردوسی از زبان رستم گفته

است، برای امیر سامانی و سلطان غزنوی و هر فرمانروای

دیگر قابل تحمل بوده باشد:

چو خشم آورم شاه کاووس کیست؟

چرا دست یازد به من، طوس کیست؟

مرا زور و فیروزی از داور است

نه از پادشاه و نه از لشکر است

که آزاد زادم، نه من بنده‌ام

یکی بنده‌ی آفریننده‌ام

شاید بتوان گفت همه‌ی این دلیری‌ها و صلابت‌ها

مقتبس از داستان‌های کهن و ناشی از امانت فردوسی در نقل

روایات بوده است؛ ولی هرگز نمی‌توان باور کرد فردوسی

متوجه این تضاد و نتایج نامطلوب آن نبوده و با وجود امکان

تغییر و تعدیل بعضی جزئیات، عمداً (بر حسب سلیقه‌ی

استوار و خصلت یک دهقان ایرانی) در حفظ روایات کهن به

صورت اصلی نکوشیده است.

امروز پس از گذشت هزار سال تجسم زندگی و شخصیت

فردوسی بسیار دشوار است و در واقع، جز افسانه‌های فراوان

که همه از روی علاقه به فردوسی و برپایه‌ی تصورات و

قرائن ساخته و پرداخته شده، هیچ چیز در این زمینه نمی‌دانیم جز این‌که وی مردی ایرانی بوده و یکی از بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین آثار ادبی و حماسی و اساطیری و تاریخی جهان را به وجود آورده است. اگرچه پی بردن به روح پاک و اندیشه‌ی بلند و طبع منیع و ذوق لطیف و نبوغ و دانش و بینش و جهان‌بینی ژرف فردوسی از روی مطالب شاهنامه کار دشواری نیست.

یک اثر هنگامی جاودانه و اثر ملی می‌شود که به نحوی از انحاء راضی‌کننده و پاسخگوی «آمال» و «آلام» ضمیر آگاه و ناآگاه فردی و جمعی باشد و این ویژگی مساله‌ی ژرف‌تر و فراتر از ارزش ادبی و زیبایی‌هنری است. ارزش ادبی و هنری می‌تواند اثری را در دفتر و فهرست میراث ادبی و فرهنگی ثبت بکند، ولی نمی‌تواند اثری را بدون احراز آن ویژگی وصف‌ناپذیر بر اریکه‌ی آثار جاودان ملی بنشانند.

از میان ده تا دوازده اثر جاودان ملی و «کلاسیک» ایران، بی‌تردید می‌توان آثار چهار شخصیت بزرگ، یعنی فردوسی، سعدی، حافظ و مولوی را باشکوه‌ترین آثار ملی و در ردیف بزرگ‌ترین آثار ادبی و فرهنگی جهان به شمار آورد.

هرگاه، چنان‌که بعضی دانایان معتقدند، به سه نوع آگاهی، یعنی «خودآگاهی»، «ناخودآگاهی» و «زیرآگاهی» باور داشته باشیم، می‌توانیم سعدی را مظهر خودآگاهی و حافظ را جلوه‌گاه ناخودآگاهی و مولانا را تجلی زیرآگاهی و فردوسی را تجلی ناخودآگاهی جامعه‌ی ایران بدانیم. به عبارت روشن‌تر: فردوسی، منادی عزت و اصل و نسب ملت ایران و مظهر ضمیر ناخودآگاه جامعه‌ی ایرانی است.

سعدی، شخصیت مصلحت‌گرا و معلم و اندرزگوی جامعه و تجلی ضمیر آگاه و غریزه‌ی طبیعی و بی‌آلایش مردم ایران است.

حافظ، انیس و مونس و غمگسار و شهرزاد قصه‌پرداز و پاسخگوی آمال و آلام انسان ایرانی و همزاد ضمیر ناآگاه او محسوب می‌شود.

مولانا، کاروان‌سالار هجرت و رجعت انسان از غربت به وطن و از «من جزیی» به «من کلی» و مبشر بی‌باک قیام و انقلاب روحانی و عرفانی و بازگشت از طلسم نیستی هستی‌نما به سرزمین مألوف، ولی فراموش شده و عیار نقب زن و دیوانه‌ی زنجیرگسل زندان شکن و بختی حمال کوس و

طوطی محبوس و فیل مست دور از هندوستان و طوفان و انفجار زبرآگاهی انسان است.

فرهنگ ایران و سند بزرگ هویت ملی، یعنی حماسه‌ی فردوسی که در ببحوحه‌ی غلبه‌ی عناصر ترک و عرب رویداد و بالید و در مدت هزار سال دو برابر سیل تهاجمات ترک، مغول، تیمور، عثمانی و روس هم‌چنان پایدار و پاسدار فرهنگ ایران بود. از آغاز سده‌ی چهاردهم هجری شمسی با خطر نفوذ و استیلای بی‌حد و مرز فرهنگ غربی رو به رو شد، و پس از جنگ دوم جهانی آسیب دیگری که خطر روشنفکرمانان بود، به آفت نخستین پیوست.

از این دو آسیب بزرگ، آسیب نخستین، آفتی مزمن و گسترده و پنهان بود که هم‌چون موربانه ریشه و تنه و شاخسار فرهنگ کهن سال ایرانی را فرسود و پوسیده کرد و اکثر مظاهر فرهنگ ملی را از عرصه‌ی زندگی مردم به محافل علمی و مدارس و دانشگاه‌ها و نمایشگاه‌ها و بالاخره موزه‌ها منتقل ساخت.

آسیب دوم که معجونی از ادعای تجدد و نوآوری و انسان‌دوستی و چپ‌گرایی و آزادی‌خواهی و سنت‌شکنی بود، بی‌محابا و بدون تأمل و ترجمه، سنن و عناصر فرهنگی و اجتماعی، حتی آرمان‌ها و اخلاق ایرانی را محکوم و منزوی کرده و در اذهان پیروان معصوم و ناآگاه خود، به خصوص جوانان، این تصور را به وجود آورد که همه‌ی سنت‌ها و عناصر دیرین اجتماعی و فرهنگی باید در ردیف ارتجاع و استبداد تلقی گردد و از عرصه‌ی زندگی و فرهنگ و هنر رانده شود. این هر دو آسیب و خطر هرگز با دشمنی آشکار به میدان نمی‌آیند و به همین علت خطرناک‌ترند و زیان‌بارتر. آسیب نخست حتی از تعظیم و ستایش فرهنگ و سنن ایرانی خودداری نمی‌کند، منتها جای آن‌ها را بیرون از متن زندگی مردم و در کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها و موزه‌ها می‌پسندد و آفت دوم از طریق بحث و استدلال و مقاله و کتاب و سخنرانی بر مبنای ایدئولوژی و مرام مورد علاقه‌ی خود پایه‌ها و ریشه‌های فرهنگ ملی را فرو می‌ریزد و ریشه‌کن می‌سازد و سرچشمه‌ی اعتقادات و علاقه گذشته را می‌خشکاند و با ایجاد بدبینی و عناد و تحقیر نسبت به اصول فرهنگی و هویت ملی عملاً به آسیب نخست، یعنی استیلای بی‌حد و مرز فرهنگ بیگانه و نسیان بلکه تحقیر هویت و سنن و آرمان‌های ایرانی، کمک می‌کند.

این نکته باید دقیقاً مورد توجه باشد که فرهنگ ملی، ارتباط با افکار و عقاید بیهوده و بعضی عادات منفی و مانع پیشرفت و ترقی مادی و معنوی ندارد و با استفاده از همین ابهام است که آسیب‌های

دوگانه توانسته است اساس فرهنگ ایرانی را به عنوان افکار و عادات منفی و مانع پیشرفت متزلزل بسازد.

شاهنامه با توجه به ماهیت خود، بیش از دیگر آثار و مواریت ایرانی از تاخت و تاز غرب زدگان و روشنفکرمایان و هویت باختگان آسیب دیده و امروز به ندرت می‌توان کودکی پیدا کرد که با داستان‌های ملی ایران و سیمای حماسه‌ی ملی آشنایی و انس داشته باشد. سال‌هاست در مدارس و انتشارات و رادیو و تلویزیون و سینما جای فردوسی و **شاهنامه** تقریباً به کلی خالی است. در سینما و تلویزیون پرچم پهلوانان کشور آفتاب تابان به جای درفش ازدها پیکر رستم در اهتزاز است و بازیگران و قهرمانان یونانی، رومی، سامی، مغول، اروپایی، آمریکایی، ژاپنی و... خاطره‌ی رستم و اسفندیار را از خاطره‌ها زدوده‌اند.

ناگفته نگذاریم که در کنار مساعی علمی معتبری که درباره‌ی فردوسی و اثر بزرگ او از مول تا وولرس و مینوی و سعید نفیسی و از نولدکه تا ولف، برتلس، قزوینی و استاریکف و از مجموعه‌ی خطابه‌ها و مقالات مربوط به هزاره‌ی فردوسی تا مجموعه‌ی انستیتوی خاورشناسی اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته و از نظر کیفی و کمی یکی از اساسی‌ترین سلسله‌ی مطالعات و تحقیقات و کارهای علمی در زمینه‌ی ادبیات و فرهنگ ایران به شمار می‌رود، از سال‌ها پیش مباحثات بی‌ثمری نیز به عمل آمده که به جای حرف حساب و بحث جدی درباره‌ی **شاهنامه**، جنبه‌ی حمله و دفاع و به خصوص دفاع داشته و حماسه‌ی بزرگ ایرانی از کشمکش این دو دیدگاه تنگ و تیره یعنی «دیدگاه جاهلان‌هی حمله به فردوسی و شاهنامه» و «دیدگاه ترحم‌آمیز دفاع از حیثیت فردوسی و شاهنامه» آسیب‌ها دیده و تقدس ملی و حیثیت خدشه‌ناپذیر خود را از دست داده است.

اشتباه است اگر تصور کنیم **شاهنامه** در بعضی ادوار متأخر مورد توجه خاص بوده، و فردوسی و **شاهنامه** را بزرگ کرده‌اند. توجه صوری به **شاهنامه** نه تنها بر شأن آن نیفزود، بلکه حماسه‌ی ملی ایران را خفیف کرده و آن را از خانه و قهوه‌خانه و زورخانه و میدان‌های شهر و روستاها، به صحنه‌ی تنگ و محدود دانشگاه‌ها و عرصه‌ی کاذب تبلیغات کشانده و حرمت و همگانی‌بودن آن را از میان برده است. باید بدانیم هر آن‌چه از متن زندگی جامعه با حرمت و عزت در تابوت بلورین به موزه‌ها سپرده شود، مرده است.

بنده نخواستهم در این مقال به مباحث عمومی و مسائل جزئی مربوط به فردوسی و **شاهنامه** بپردازم؛ بلکه فقط خواسته‌ام نکات مهم و قابل توجه درباره‌ی اهمیت و ارزش حماسه‌ی ملی ایران و

عظمت خدمت فردوسی و مسائل اساسی و احیاناً مورد اختلاف یا مورد غفلت را مطرح بکنم. بدیهی‌ست با وجود کارهای عمده‌یی که درباره‌ی فردوسی و **شاهنامه** انجام یافته، در این باره گفتنی فراوان و عرصه‌ی پژوهش بیکران و درهای مطالعه و تحقیق به روی پژوهندگان باز است و همیشه باز خواهد بود و در هیچ زمینه و موردی از مسائل متعدد راجع به فردوسی و **شاهنامه** هیچ کس نمی‌تواند مدعی باشد که آخرین کلام را گفته است. ■

نوروز مبارک

توران شهریار (بهرامی)

نوروز می‌رسد

نوروز فرخجسته‌ی پیروز می‌رسد

این دنناز جشن دلا فروز می‌رسد

فرخنده باد بر همگان مقدم بهار

نوروز جاودانه‌ترین جشن روزگار

یادآور گذشته‌ی ایران نامدار

همراه با شکوفه و گل‌های نوبهار

خورشید گرمتاب و نوازشگر از سپهر

بر چهره‌ی زمین چو زند بوسه‌ها به مهر

نوروز از درآید زیبا و خوب چهر

گوید ز سبزی و طرب و تازه ساختن

بیداری و دل آگهی و خود شناختن

آهنگ زندگانی و شادی نواختن

نوروز روح شادی و شوق شکفتن است

رویدن و دمیدن و از عشق گفتن است

گلپانگ عاشقی ز هزاران شفتن است

افسردگی و سردی دوران نهفتن است

شور آفرین چو گرمی و نیروی جان بود

آغاز اعتدال زمین و زمان بود

رازی به تار و بود وجودش نهان بود

بیر زمانه هست ولیکن جوان بود

یادآور گذشته‌ی ایران نامدار

همراه با شکوفه و گل‌های نوبهار

ایران، بمان همیشه سرافراز و کامکار